



تغافل و در خدمت وزارت از میرزا شاهی متعجب شد و ولایت دگشایی که من الملو برصفت جهان بستم و دارد و اکثر
اعلاک خاصه شاه جنت مکان و خاص آن حضرت بود در زمان نواب سکرستان لیا باده مغفور سلطان حمزه میرزا
و بعد از او با پهلایب میرزا قلی شریف مرشد قلیخان بنحو معنی مخصوص ساخت و این را بی ادبی و خطائی بود که در حق
آن بود و وجود آمد و الحاکم است بپیمان غنیمت زکمان تعلی که در حقش شان شایع بود و بعد از آن مغلوب گشت و سایر عدا
بنوعی که ای خاطر مرشد قلیخان اقتضا کرد با امر اعظام قسم یافت و از برای هر یک فراخور الکاه این ایامی گذشت
در باب لشکر و قشون سکر گشت که در سفر خراسان حاضر سازند و قرار یافت که در اول بهار موکب جهان کشائی بشا
بجانب خراسان در حرکت آید و با لشکر شاهی عراق و خراسان بر جمع عبدالقد خان او یک برادر خسته محمودان و السلطه میرزا
لازمه قیق محاصره و محاصره می شد **در بابی حالات و واقعات سال تکوین موافق بهت و تعیین و متعبد که سال اول**
مستند مانع و بیان قتل که در دهکامه علی نام از قیام یافته و بی نامی اهل ایدند چون حضرت اعلی شاهی عالی
در اوان طفولیت در دار السلطه مرات نزد علی قلی خان مدوفا فیض شایسته و نماینده باطبع خوان ایشان بود بعد از آنکه بیان
او مرشد قلیخان چنانکه در حقیقت آن قوم خارش را در حقش واقع شده و هم بخار برانجامید و آن حضرت بر مرشد قلیخان ملامت
مستند تر نسبت کردند و ولیکی مرشد قلیخان در میان است با ملو بودن کرده خاطر خورشید اودا با محبت صلاح دولت برضا
بان داده بود و در یوسف که بر تخت فرود گشت مور و فی بپوشید و مرشد قلیخان بایه قدر و منزلت با یوان کیوان گشته
و موکبت و افتد اکرش از بدو در بر رفت امر اعظام خصوصاً پسرش خان است با ملو برادران که از ششده و سلسله که
خبر داشتند و اگر خاطر اشراف را از افتد از پیش مرشد قلیخان همیده بودند تا سلسله و افتد او میا و ده آشت حقد و
در کانون در و شش اشغال یافت و محلی است بر وضع او گشته با غوای میرزا عبد الله و له میرزا اسمهان که بهوش
دیوان اعلی آمده و تصودش حصول بهو بهت بود با صدایق خان حاکم شیراز و یوسف خان قوری باشی و علی قلی سلطان
مهر و از ذوالقدر و ابوالمصوم خان زکمان و کور قورخس الشاق نموده و عهد و پیمان بسته در دفع مرشد قلیخان بکشته
و فرست تحب شد و چون میرزا علی و له میرزا اسمهان سده که خان سادات عالیشان بود از اسمهان بجای قورخس سیده
بود که مرشد قلیخان قرار داده بود که با اتفاق ابریکه استقبال آورند و اصحاب مواضع با قرار دادند که در مراسم اورا پیمان گشته
خاطر از هم اوج سازند و صلح از و مردی که از مواضع خبر داشتند نزد مرشد قلیخان آمده از خجاشل خبر نمودند و مرشد قلیخان
بها خوان خود را جمع نموده از او میدان آید و لیا باده آمده حضرت اعلی شاهی با از ششده و فتاد امر از خبر داد و امر باقی
بمنزل یوسف خان قوری باشی جمع گشته چون واقف شدند که مرشد قلیخان از کید و خدر ایشان آگاه شده خود را مدوفا
انداخته و در مقام فرست بپیمان اجتماعی بر دو لیا باده آمده بهانه سواری و استقبال میرزا اسمهان که از زمان ششون
ایشان براق بسته بودند ایشان و قاجاریان خواستند که لشکر ایشان را از دخول باغ بینه جو نموده بکین بخورند
ولی اعتدالان با خد و ن دولتها و آمده با یکدیگر براق با یوان چهل سپهون در آمده واقعات ایشان چنان بود که اگر حرکت

مداش فراخ اشراف و معونه از آن حضرت یافته و دفع مرشد قلیخان با سانی خوانند که حضرت اعلی چند از امور مرشد قلیخان
وزیر و بی دخل و اطوارش را ماضی بودند اما بظن رای و حسن تدبیر رعایت جانب مرشد قلیخان نمودند و بدین سبب
خاندان مدکور را که بنود سری بر آمده و اکثر در ایام شورش و قدرت متعبد مرتبه ایانه و بر کی با ششده طریق موکبت ملک
طوائف داشتند اولی و اهم دانستند زیرا که جبهه دفع این جماعت بهانه بهترین دست نمی آمد با ملو چون حضرت
آمدن امر با یوان چهل سپهون واقف شدند کس نزد ایشان فرستادند که مطلب شما ازین هجوم و از دحام صبت
باعث این شورش و غوغا گشت ایشان کوتاه خزوی کرده اند که لری کجایست بخورند و جرات پیش رفتن نمودند
و در جواب عرض نمودند که اراده استقبال میرزا محمد امین داریم و آمده ایم که اگر خان میل استقبال آشته باشد باقی
او بروم والا از خدمت اشراف عرض گشته روانه شویم چون ایشان حرف دیگر گفتند نواب اشراف حضرت ایشان
داده فرمود که شما بروید که خان در خدمت ما بهی شولست و نمی تواند آمد ایشان ارکمان غماست و محلی بکشته
بعد از استقبال بیانات بیاض سعادت آبا و رفته دانستند که من بعد از مرشد قلیخان امین نمیشد برده از و
کار بردشته مخالفت و اطرا بر ششده و جمع نمودن لشکر شغال شدند و همی را که در اول حال در کمال آسانی میرود
بر نمود دستور اگر که بنود رابع ساخته شدند چون خبر جمعی و شورش و غوغای ایشان در بیاض سمیع اشراف و مرشد
قلیخان رسید و خورش خان شاطره و از ایشان فرستاده استفسار کردند که سبب این شورش چیست و چه د
دارید ایشان علانیه تسلط و اقتدار مرشد قلیخان را نمی بینیم و سلوک هوار از او نسبت به بندگان حضرت
مشاهده مینماییم که مرتضی قربا ششیت و ما با ابا القیس صورت نمی بندد حضرت اعلی فرمودند که شما لازم این
در کامیاب اگر حرف دولت خواند از خاطر ششده با از بدو کی مرشد قلیخان و دیگری شجایی داشتند باید تا عده
که با عرض کنید و هر چه فرمان با صادر کرد و بعد او را بنود سر در میان قرابکش ششده انجمن لشکر گمی نمودن موجب
عصبان و طغیان است و بهما خطه که میا و اندیشه دیگر نموده باشند و سودای دیگر در سر داشته باشند دفع شش ایشان
بر زمست وقت لازم دانست بجهه انکی ملک جمیع ایشان از هم بپشیده کرد و دوشاهی سیون کرد و جبار فرمودند
که هر کس سربا کشته دوست میدارد دولت خان بهیون جمع آید طوائف قربا شش کرده که و ده دولتها و میدان
اسب گرد آمده رفته رفته جمعی ایشان بفرقه و پراکنده کی روی آور و ایشان در حصول مقصود با یکدیگر ششده و خورش
و بهیون خود طلب کرده و محبوب چند دست اشراف بنام کردند که تصویر در بندگی و اخلاص راه یافته و از نواب اشراف
کمال رضا دارم غرض آنکه از مرشد قلیخان آرزو ده خاطر شده ایم که با ما بدو و با بهیون ششده چون هر یک بپشید از
دیوان اعلی هر یک از هم لازم آن منصب از نامش میگرد و و با یکدیگر در هم خود استعلا با داریم و توقع تعقیب و وقت
ازین پیشتر داریم و کمر بطور میرسد میمنت که بندگان اشراف خود بپشید ششده و متوجه شده بپشید که با یوان گشته
قاهره باشد و بهما الصلح فرمایند چون قورخس خان بنام گذار و قرار یافت که ایشان بنزل قورخس خان و ششده محال

او بستاند روزی دیگر مرشد قلیخان استریشای خاوار ایشان کرده ایشان را از هر جهت مطمئن گرداند و قورش خان و سید شمس
ایشان را یکدیگر میبرد و در قورش خان ایشان را تکلیف نزل خود کرده و آخر در ازانی سعادت و آسایش و برون
آمدن بفرمان او رفت و دست انجام بود و قورش خان کما بینتی میفرمود و معاندی بری برداشت اما جماعت شاهنشاهی سیدین که در وقت
جمع آمده بودند در آن شب تا صبح جمع آمده و پاسکس را شش طرق حرم و چهل طریقی داشتند روزی دیگر خبر و نواب و سید
بر او یک چهار یا به فلک بنارنگ برآمده بودند که کلبه شمس را شش طرق حرم و چهل طریقی داشتند روزی دیگر خبر و نواب و سید
به و قلیخان آمد و بعد قلیخان ذوالقدر حاکم شیراز که اقل آن جماعت بود و با شافق آمده از جانب خود و امر او در وقت
عصر بی او میفرمود و در کنگره ای که در عرض نمود که مرشد قلیخان برای خود و در عرض آن حضرت مباحث مملکت با
فیض داد و میراثی یکدست از قورش خان که شش محلیست و در میان داری و مقابل خراسان و مملکت در آن وقت و در آن
خود و از آنجا آمده خاطر اوست یعنی او و قاده کشت که مرشد قلیخان میراثی یکدست را من بعد از خود و در آنجا مملکت
به زندگان از قورش خان که در کنگره ای که در عرض نمود که مرشد قلیخان برای خود و در عرض آن حضرت مباحث مملکت با
مستبلی از مناصب دیوان دارند و رئیس قلیخان او باقی خود در جمع نمود و مباحث الحاکم و قشون و رعایا فیصله داد و سید
رئیس قلیخان آن را فیض فیضی که قورش خان باقی با در میان قورش خان و در یک از امر او در آن دولت گذر میانه این و او باقی
خود و در آنجا میراثی باشد و در آنجا شرف فرمود که در زمان نواب سید قلیخان بجهت افتد امر او در غایت ایشان و قلیخان
گیری یکدیگر چنین فرمود و در میان قورش خان و در آن زمان آن قاعده فراموش میاید کرد و احیاء مملکت
است و مرشد قلیخان را حاصل افتاد و در آن وقت معقد امور را بر روی مصایب او و قورش خان و در آنجا مملکت
او را بر کشته شمس خود میداند و بعد قلیخان در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
حضرت اعلی را نایب غایت شمس فرمود که ای مرد که مفسد ترایا یا کشته شمس را از و مرشد قلیخان فرمود و در آنجا مملکت
ایم نایب و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
کشیند و تاج از سرش برداشته و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
از خراسان آمده بود و نوبت میراثی از قلیخان و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
تلقی با اعلی ذوالقدر که در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
بود و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
بد قلیخان افتاد و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت

خان سیدین کرد و اندک و امرای استامی و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
شده و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
بود و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
که شایر خود را بیکان تواند رسانید و ابوالفضل و خان زکمان و امام قلی میرزا از قلیخان و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
همه آن که شمس چون اگر بدانان که مرشد بود و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
ابوالفضل و خان زکمان و ابوالفضل و خان زکمان و ابوالفضل و خان زکمان و ابوالفضل و خان زکمان و ابوالفضل و خان زکمان
منور قلمه از شهر برون ننهاد و بود و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
که مرشد و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
است را حقیقی و نشسته و امیر اسلان خان برادر چرب خان که نواب شرف اعلی را با او مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
جماعت عازمه نگذاشته و این و کس که چرب می نشسته اما مجبوس کرده و بعد از ایامی که در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
بود و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
پسر میرزا اسلان که محکم این مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
بر جهان فرایست و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
شاه ولی و ولد میرزا اعطاء و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
وزیر مرشد قلیخان شده و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
کرده بود و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
انجیکه در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
بود و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
تولیت سرکار فیض آغا بر پسر سید فیض قرار گرفت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
شفقت شده و بعد از این قضا یا مرشد قلیخان سید شفقت و الشافق شرف اعلی را در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
من حیث الاستقلال و الاغراض و نظام مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
در تقویت و شمس و کما بینتی توجیه و شافق مبدول داشته و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
و متوفیات اینان را با قلیخان قاضی یکدیگر قریب بود که در کتب باقی طبعی قیامت شد و وی از او باقی نو قاضی
که میرزا امیر خلیفه و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
مظان حرمه میرزا خلیفه و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت
سال من حیث الاستقلال و الاغراض و نظام مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت و در آنجا مملکت

بسیار بود و این روی نبی ص و نبوده اند از حضرت که دعوی دقایق قرآنی نموده اند بغیر مستند بود که در دست نموده
بجای هر که را که نوشته رابطه مصرعهای مذکور را بر داشته اند و مصرع را فی نفسه تمام نگذاشته باین
دقیقه متفق نشده روح طعنا جامی را آرزو داشته اند لیکن چون غارت و تالان بر کافران و اهل خراسان واقع شده
خانها خراب شده و حضرت مولوی نیز از آن جا فرار است اگر یک بیت او نیز خراب شده باشد باکی نیست البتة اذا
غمت طابت و از اشعار عرب نیز اشعار دست اما اصلاح در ذکر آن نیست التماس از حضرت آنست که بخود ابراهیم
لفظ طاعت را معنی است لای لغویان و دلیل چهارم آنکه حضرت ولایت پناه علی علیه السلام با وجود کمال شجاعت و در وقت
بسیار بعد مردم با خلفای طاعت بودند و منع فرمودند و این دلیل حقیقت است اگر نه قبح آنحضرت لازم می آید چرا
آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تکفین و تحجیر حضرت رسول صلعم فارغ شود خلفای طاعت در وقت قبح آنحضرت لازم می آید چرا
جمع کرده برای بی کبریا بستی نیست که در آنجا بود و چون در وقت قبح آنحضرت بی ساعده اصحاب را
ابتلع و هم پاک حق باشد و دیگر ما در عرب نشسته و این دلالت بر چیست ایشان می کنند چه حضرت امیر با کمال شجاعت
در خانه است حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت کمر در آنحضرت نموده چنانکه اخبار و آثار بر این دلالت
پیغمبر صلعم و حضرت امیر و سایر اصحاب با طاعت و خویشی نمیکردند و از آنکه مظهر معاجرت فرمودند و بعد از آنکه متوجه گردیدند
در حبس بود و فرموده و در حبس بود و هیچ که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و امیر و سایر اصحاب که جنگ نکردن
حضرت امیر با طاعت مع شکی نداشت که در خویشی مطلق تصور نیست و نزد اهل حق این شخص را بالاتر از نبی است
با دعوی خداوندی با چار صد سال بر سر مدیعت میگویند بود و هر یک از علماء و فرقه و متابعین دعوی اهل بود
و حضرت امیر صلعم با کمال قدرت ایشان را پاک کردند تا غلبه بسیار بدان که امان افتاد آوردند هرگاه در راه بودند
تا غیر در دفع خطر کفایت نموده و بطریق اولی خواه بود و آنچه فرموده اند که حضرت امیر علیه السلام با ایشان دوستی
آن با آنرا و دقیقه معنی است تحقیق آن درین زمینه نمی گذرد و شک نیست که خلفای طاعتی درین کسب شکی نیست که از ایشان
کرده و صاحب جامع الاسماء از فرق کبار اهل اسلام شمرده و صاحب مؤلف نیز برین شده و وجوب کبریا
تکلیف شده و توکم کرده اند و در و امام محمد غزالی بستی معین را گفته اند پس آنحضرت در تکلیف فرموده اند و اهل حق
سپهر انسانی است و در مطابق حدیث و قرآن و با وجود آنکه معلوم نیست آنست که در زمان پیغمبر معلوم شد و بستی
در وقت حضرت و می گویند که نام خلفای طاعت هرگز بر زبان شیعه جاری نشود و اگر جائز شود حکم بوجوب بستی بکنز قول
ایشان معتبر نیست و چنانکه کتب اهل حق است حکم بوجوب قتل اهل شیعه می کنند و این حکم مطلقا متعلق آنحضرت و اطهار
مطهرند و آنچه فرموده اند که هر کس از اصحاب بعضی حکایات کنند که در وقت عقا و شرعا دلیل برین نیست و حال آنکه این اصحاب
من عقودان تصدیق من غیر دلیل نقل السخ عن العظماء و الانسائیه و آنچه از حجت و قسوس را داده عاشره را و ده شیعه نیست
کرده اند عاشره و هم شاکه هرگز واقع شده باشد چه شخص کافر و میان حرام است چه جاری حرم رسول الله صلعم اما آنچه

عاشره مخالف است و وقت بی یوگین و لا یجوزین نموده اند و پیغمبر و امیر و بستی امام زمان اقدام نمود و حکم بوجوب کفر است
در وقت آنحضرت مثل فرموده اند و چهار سب حضرت رسول ص قبل از آنکه نبی شود و باین مورد دلیل شده و این سب
کتاب حدیثی اگر یک سب شود دیده ام که عاشره در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام از عرب توبه کرد و اما هر چند عرب توبه کرد
و حکایات توبه فرمود و بعد بر توبه بعد از غزای بصره و قتل جلیله را از فرار صحابه و غیره که آن توبه قبول نشده و این سب
عرب نباید کرد و الله اعلم بحقایق الامور و هو حکم بالحق و یوم یفزع فی الصور و آیه کریمه الحقیقات الخبیثین
اینفی نذارد که در وجوب بر مودعت و توبه نیست من جمیع الوجوه و شریک چنانکه اگر کسی از ایشان سستی است یا دین باشد
و آن دیگر را نیز چنان باید بود و الله استحقاق در خدمت نوح علیه السلام و لوط علیه السلام و زو جانشان و سبیه و فرزند
بکسی تواند بود که اگر کسی که ماول باشد یا بنده و آیه دیگر صریح شده که الزانی لا ینکح الا نایه او مکره و الا نایه
لا ینکح الا نایه او مکره و آنچه از پیغمبر و اوست عظام که فرزند آن حضرت سبید الانام اند و قوم ساطع بودند و محمل
تعب است چه هرگاه حرم پیغمبر بر خلاف امر آنحضرت سرگرد و با شخصی که با طاعت کافر و مسلمان عیفا باشد و او خود سب
حضرت را شنیده و روایت کرده باشد بجنب کند بواسطه آنکه بجهت سب پیغمبر شود و ایضا باعث قتل جلیله است
از صحابه کرام و تابعین که دیده و فرزند پیغمبر است بکسی که بستی از سب آن عیفا باشد سستی سب که بدو حال آنکه آن فرزند
پیغمبر با طاعت آنکس نیست باشد و مقتضی دلایل بر او چنین ظاهر شده باشد که آنکس با طاعت پیغمبر و طاعت پیغمبر است که در و نیز از
سخن فرزند پیغمبر اصدا آنرا با بی و بدنی بکسی رسد و اگر آن سخن خطا باشد برای آنکس که در حق او کوبه و ثواب حاصل شود
ایا که ام ازین و عمل آنچو شمع باشد و سب اول اصدا باعث قتل میشود و دوم موجب کفر باشد چه تواند بود و اگر
حدیث مصنی که سب شیخین کثرت نمک است نموده جواب ایشان ظاهر شد و اگر خبری دیگر افتاده و فرماید سب شیخین
میر حال انصاف مطلوب است و مقول اگر سب شیخین است که در وقت حضور امین کم گویم امی در خدمت حضرت پیغمبر ص
از اهل حرم با آنحضرت عبور نمود حضرت اینصی اعراض فرموده آنحضرت یا رسول الله کثرت سب پیغمبر فرموده و توبه کرد
شیعی و اصحاب کثرت مثل کرده اند که حضرت پیغمبر عاشره بکثرت خود شک داشت تا غاشای جمع کند که در کوه ساریه
فرار شد و شفت این قاضی را در بار آنحضرت نیست می توان کرد و بقیه آن غیر تبری است که تعزیش معذور باشد و بجا
لازم این قصه است اگر کسی افتاد کند مع شک نیست که کافر کرده و بهر حال با بعد از حضرت الله تعالی موقوفه می
و اکمل آنحضرت سالت نمیدانیم و پیغمبر می گفای شان آنحضرت باشد افتاد می کنیم اما فریاد از جراتهای حضرت
که بواسطه سب مقتضی با عاریت نموده و شری و دین را سلب کرده اند و سب آنکس که شش و کفر غم دل رسیدیم که کفر
آورد و شوی و در سخن بسیار است و آنچه در مذهب حضرت است شرم فرموده اند الصلعم است اما طاعت که کفر است و آن توبه
بود و ظاهر شود و چهار سب حضرت امیر را تقدیر است که در بعضی ازین اشعار باشد بعد از تقدیر حضرت بود و ابتدا و بعد از آن حضرت کفر
چنین بوده و هرگاه کفر شیعه ثابت باشد چنانکه از اجوبه سابق معلوم شد و چنانکه برای حقیقت قتل و غارت ساکنان

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

ذکر است که بعد از ابدان مورخان و نویسندگان

[illegible]

اینست دولت خواهی نام نهاد و چون مردی بخواهد که بر سر کار خود در آمدن
 داشته و دولت بستاند و تحریک الهوی میریزد که چه در پیش می روی شده اند و شورش طلب بود در کمال بیت خاص بزرگ
 گران بودی اقتدار بران قدرش و بران باشد نه بدو حسابی از ارکان دولت تا هر دو شایع بر یک گشت و چون هر دو است
 یا در محضت و غرور بود و انداخته عاقبت نمی اندیشید و بعد از آن که بگویند بخت ایشان نیز در دست خداوند است
 تا زمانی و عاقبت نفس خود را بکشتن طلب لکن این بسته ها حفظ خود را از زیر ویران انداخته و از پیش کوشش
 خان جمعی از محبت او دست بردارید و بر سر نهاده و چون یعقوب خان شیراز رسید در مقام دفع مضرت ایشان حاضر و در آنجا که با
 یکدیگر سخن گفتند و گفتند که هر که در کشتن بختش با حق نماید و خداوند در آن روز اول تو بر فرستاده که تو
 اعداد و اعدادان فرستاده باشد و چون از جانب ایشان عرض بود که در این مقام محاسن اینچنینی را در نظر آورده و با
 سران از جانب تو باینجهاس سلطان افشار برکشید و او بدو بیعت افشار کرد که هر گاه بود و خداوند تو که بر سر کار
 سلطان بجهت نمایند که تو باینجهاس سلطان افشار برکشید و او بدو بیعت افشار کرد که هر گاه بود و خداوند تو که بر سر کار
 انداخته و سلطان که همیشه درین امر خود غرضی از طرف ایشان را در کارهای انداخته و دست تصرف با اموال بانی و از
 کرد و معلوم سپاهیان افشار است که در اینجهاس سلطان افشار برکشید و او بدو بیعت افشار کرد که هر گاه بود و خداوند تو که بر سر کار
 جمیع خود را در آنجا که افشار است که در اینجهاس سلطان افشار برکشید و او بدو بیعت افشار کرد که هر گاه بود و خداوند تو که بر سر کار
 در زیر و بالا بود و بی حکما گشت اما چون پیش آمد و در دو دو از جانب او اظهار شد بود آنست که ساسانه و پرورش یعقوب خان
 است حقیقت خاطر نشان میشدند و افشار که در با افشار و افشار که با او بود و در زیر و مستور گردان شده و چون خبر آمدن
 یعقوب خان و مسیح عباس گشت خبری از آنجا که افشار و سلطان گردان و اعراب شام آن ولایت جمع آورد و بدو با سر و زار
 و سواران و عیار و ارکان و کشتن بخت خود چون از محبت او خبر یافت و کسی از جاهت افشار و مردم گردان نزد او نیامد و مع غایب
 که با او بود و در محضت و بی اعتماد بود و اندیشید که در اینجهاس سلطان افشار برکشید و او بدو بیعت افشار کرد که هر گاه بود و خداوند تو که بر سر کار
 سلطان را به خبر بود و در کار نشان او کرد که اسباب بر حقیقت ساسان سلطان غایت نموده و او دانی داد و در جاهت افشار ساسان
 که فرین بر اسان و شک بود و این خانه اند و محب فرودست بر او حجت کرد و اندوخته و محبت است که بجهت خاطر او و محبت
 رعیت نمایند و اگر انگشت خبری اند و در حق او تو که ساسان و در اینجهاس سلطان افشار برکشید و او بدو بیعت افشار کرد که هر گاه بود و خداوند تو که بر سر کار
 شجاع صاحب خود بودید بر حقیقت ساسان ساسان ساسان و در اینجهاس سلطان افشار برکشید و او بدو بیعت افشار کرد که هر گاه بود و خداوند تو که بر سر کار
 سلطان و محبت افشار شد و در اینجهاس سلطان افشار برکشید و او بدو بیعت افشار کرد که هر گاه بود و خداوند تو که بر سر کار
 حال پیشین او شاه و کرد و چار و کار مختصر و در آنجهاس سلطان افشار برکشید و او بدو بیعت افشار کرد که هر گاه بود و خداوند تو که بر سر کار
 خان طغرل و مسعود و پسر و آمده در مقام ترکت اسباب افشار که در اینجهاس سلطان افشار برکشید و او بدو بیعت افشار کرد که هر گاه بود و خداوند تو که بر سر کار
 که از مقاصد حق اندیشید و ساسانی بود و در آنوقت وزیر بکشش خان بود و رعایت حقوقی بکشش خان که در آنجهاس سلطان افشار برکشید و او بدو بیعت افشار کرد که هر گاه بود و خداوند تو که بر سر کار

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

جابر بن عبد الله

[illegible]

تاریخ طغیانی و افغانی و سمرقانی و...

[illegible][illegible]

مردم در آنجا که بایست و توجیه آنجا را بعد از فرستادن و خبر داشتند چون بارو می رسید به نزل فرموده
بجای آنکه شاران را همان شب آنرا کرده کس همراه کرد که او را از قراولان بکشد تا که از حد و اسطرابین برسد که خبر داد
موسک بقایای عبدالمومن خان رساند که نامه نبرد نوبه باشد و همان شب کج کرد و با ششوات که شست فرستاده
رشد و چنین قرار داشت که از آنجا با برود و فرمان که چهار فرسخی اسطرابین است و در صبح روز دوشنبه سوم از آنجا بفرستد
جنود او و یک سوار شده به بعضی جایی که جنود اسطرابین رسید و جنود و ایقان صف مقابل آمدند چون از آنجا
مسترب تمام اردوی سعادت نشان کرد و بدینا لطف شب تیرتپ مقدمات جنگ استخوان فرموده است و بعضی
ویران کرد و همان موسک بقایا را بدو که میرزا محمد سلطان است که در قتلعه حضور او و کج بود اتفاق قراولان سپاه در آنجا
در همان شب بارو و بی بیون رسید و شرف با پیوس شرف مشرف شد و خبر فرار او و کج رسیده چنان تقریر نمود
که چند نفری از کربلایان که حاکم کرد که با ده کج که چهار روز در قتلعه فرستاده و شب برای آنکه اندر برسد و باقی
چند شکت و از آنکه شکر و کفار و امراء عبدالمومن خان رسیده و از آنجا شکت بهر برآید و سرانجامی تمام در آنجا
ایشان به آنکه شکت و از آنکه شکت که شکت بود و شاه محمد اید جان باقی قتلعه آمد و کس که در آنجا شکت
باید فرستاد که در آنجا و در آنجا شکت که اولی آن است که آنجا صحرایه کج و در آنجا شکت که در آنجا
تا به جایات به جایات با شاه و ناخدا صحرای با میرزا محمد سلطان است به تمام فرستاد که فرار امیدوار که کج
موسک فخر قرین شاهی از آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
قتلعه ای سپاردیم او و کج رسیده که میرزا محمد سلطان است به تمام فرستاد که فرار امیدوار که کج
در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
رو و کج که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
ایمان فرموده و بعضی از ارباب رای و تدبیر صلاح دیدند که تعاقب عبدالمومن خان نموده باشند و صلاح
که او را قوت مقابله و مقابله بود و در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
خواه که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
روان و فرستادن به کس صحرای است و در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
یک کج که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
عوض و کج که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
مشهد خانی که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
سپاه خواجگه نمود و توجیه آنرا و از آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت

و از آنجا شکت

از آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
توقف نمود و متوجه شکت معالجات آنجا شد و چون میرزا محمد سلطان و طایفه سادات رفته حاضر گردید و استقامت
در ایشان ماند و دو کج که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
قتلعه و فخر خدای که شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
از ایشان است و از آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
عبدالمومن خان مطلب که کج بود و در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
ویران و شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
رشت و از آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
توقف نمود و کج که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
در تمام اقدار در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
رشت و در میان این صحنه خانی در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
و فرستادن از آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
نشان کرد و مقرر شد که امرای نظام از آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
مردم حاکم که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
و پای حصار را مقرر شد که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
بقدر و در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
و متوجه است و از آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
رشته با شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
و از آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
است که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
سپاه که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
چنانکه با در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
لطف و نصرت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت
از آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت که در آنجا شکت

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

و بنیامین که در وقت روایت شد چون که بیکدیگر افتاد و بی نهایت از مدتها پیش از این که استغفار از بعضی برادران و از بعضی
عده حریفان عهد اولین فرزند از نوادگان امیران و پادشاهان و در هر یک کس از اعیان و اموال و ثانی داشت بر سر ایشان جمع میکرد و در
خان متوجه و شش شش ایشان کرد و در میان او دو کس از شورش و آشوب در مجلس و در آنجا بنیامین از اخبار و فعل و انفعالات
آنرا بشنید و در خط اشرف سوزناکانه گفت و آن گفت ایضا و این غریب مصروف داشت و چون در مسجد جمعه اول ایستاد بنیامین
خدا را بشارت داد که در کتاب تمام در شش بخیر بر روی آورد و در وقت آنکه بر پشت کعبه ایستاد از احوال پسران و احوال
خان و کسب و دست و زاری که بپادشاهان میداد و در تفسیر و دست عبد الله و در کسب و دست و احوال او که
در ملی حالات سفر خراسان از آن چهار دهیت بر سر این حال تفرقه و شکاک گفته بود اگر در این بر سر مدعا و دنیا بر این
عنان کسب خوشتر است امیران و پادشاهان و کسب و کولان و نوادگان

[illegible][illegible]

[illegible]

مقام هر خانی از احوال استرآباد و فتن و نفوذ آنکس بر قوم و تمرد و کشته خجریان بر دامن شمشیر نام برادر و صاحبخانه
تجدید و تکرار است از هر مقام مناسب شود که بجای از احوال آن ولایت بر قوم حقیقت بیان کرد و کلاه ایمن سپهر با بانه اهل نام را احیا
آفریند انجام و حاصل از الفت و امانت استرآباد و مرآت خردمندان و صحاری دگرش بی آن از هر یک طرف بدرجاء حرر و مستر
بنام است هر خانی مع و خرافت کسان از مذهب و بیایان و مردمان بخاک و بیایان برگشته اند و بدو تقوی درجه عالی از امان
اجامه داد و بکشتن بیاضیت استرآباد بر حال و پرستان کای هوای طغیان و طغیان در سر ایشان می افتاد و این طایفه را سیدان
بنامند و در صفی حضرت شاهجهان که بر بنیت و دستاورد کسان ایران در منصب کمال بود و حکم آنجا بود و بی سبب دوشی از سر
کرد و در کمال سعادت بی بی خود را ناجی و عاقل بر صحنه خانی از او ملوک و کوهن و ایوب و کس بود و غیر ذلک که از اشیاء و احوال بیاض
و بهشت رنگمان نمودند و در کتاب آنکه که ما به آن در تاریخ جهان و نمودارم فاصحت آن می نمودند و آنکه در روایت کردگان گفته اند
سیدان در آن خراج بی بیان نمود و مال بر روی حکام حریفان میدادند و حکام نیز بجهت آبادانی مملکت باغبانستان و بزرگداشت
آمن طایفه و طغیان بر آورده و همیشه دست در داری مملکت استرآباد می کردند و حکام استرآباد بیعت می نمودند و در دست برادر خود که از احوال
حدود استرآباد از مشرب و آشوب خانی بود و شاهجهان در آنجا در مملکت استرآباد و در کمال مآب کردگان در دست
مستور فرمود و در حکام از مشرب و آشوب خود و در احوال آنجا در مملکت استرآباد و در کمال مآب کردگان در دست
آن ایام در حقیقت اول اهل آنجا در مملکت استرآباد و در کمال مآب کردگان در دست
عراق آباد و بیاضان مشرب و آشوب و در مملکت استرآباد و در کمال مآب کردگان در دست
فرانکشان و بیاضان مشرب و آشوب و در مملکت استرآباد و در کمال مآب کردگان در دست
عبدالله و بیاضان مشرب و آشوب و در مملکت استرآباد و در کمال مآب کردگان در دست

[illegible]

که با خود داشت. حسن بی سلطان هم خود را چنان کرد که خود با خودی اندوه و بان در میان ملاک بود که اگر کسی بگوید که آنکس شریف
از دروازه محال بیرون آمده و مانند برق لایع شود و قول هر محمد خان شد چون آنکه در نمودن کوته از خون در غم میسر شد
خان راه یافته بود و در حال که حسن سلطان حیا آورد و دیگر بر آمده فرستاد و غوغایان است و شکست بر ایشان افتاد
هر آنکه خوشه نه جویبار از سر راه بر محمد خان رسیده باشد شایسته او را زخمی قوی زد و بعد از آن شایسته که نزد باقی خان
و در محله نقیض بر آید و دیگر شایسته شدن بر محمد خان و فرار از کربان قول دیگر که در دم رسیده و عموم شایسته و در
حالت است از اسواران که با سبیل و هر ی از در شایسته را در اندام میوزد و مرد و مرغ از شایسته بخارا رسیده و در راه قوتی
ایمان راه نیافت و نهایت استعجابی از آنکه که بر گذار شایسته نقیض آمده و محمد سلطان و له هر محمد خان را که در کربان
و در قوتی بر سر بر داشته و روی تو بر سر آورده باقی خان مطف و منظور باشد که موافق باشد و روی بصوب بخارا
و بعضی از اهرای بخارا که کج آنکه از کربان شایسته بیرون آورده بود و در خصوص شایسته ای نظری که از اعتبار آن خلیفه بود چنانکه رسیده
داشت و شایسته و در انجام قصد و در خود در خود در همان شب هر دو مان از شایسته بیرون آمده و شایسته نظری از شایسته
بیرون آمده از معجزه که در کربان شایسته بر خود نور محمد خان آمده باقی خان و در کربان شایسته و در راه شایسته و در راه
بر اسم استقبال که بخارا نموده و ادب کور و شایسته بطور آورده و شایسته و کورانی قدم در راه بخارا نهاد و در
عبد الله خان بر سر بخارا بی ملک و در وظایف او که در راه شایسته بخارا اند و از مردم بر محمد خان کربان
از او بعضی که از شایسته بخارا داشت و شایسته که در کربان شایسته و در راه شایسته و در راه شایسته و در راه شایسته
بر فرق و در ملک که در راه شایسته و در کربان شایسته که در راه شایسته و در کربان شایسته و در راه شایسته
از شایسته و در کربان شایسته و در کربان شایسته که در راه شایسته و در کربان شایسته و در راه شایسته
و بخارا بی و در اطراف و کربان شایسته که در راه شایسته و در کربان شایسته و در راه شایسته
که بخارا بی و در کربان شایسته که در راه شایسته و در کربان شایسته و در راه شایسته
و در کربان شایسته که در راه شایسته و در کربان شایسته و در راه شایسته
چنانکه بر قوی زمان بستیاری خامه بر سر قوت شایسته که در راه شایسته و در کربان شایسته
که شایسته که در راه شایسته و در کربان شایسته و در راه شایسته

سابقه قوم ملک ساریت که شد باو که در حین سفر حضرت در خطه خمن ایضا باو که
و استیلا ی باقی خان چنانچه خاکش به ملک جان که در رسید و فرستاد محمد ابراهیم سلطان به خدیو قزوین که او را از آنجا
برج و اوضاع و اندازه که پیشتر و انداخته باشد که در این دیون موضع جاس از آنجا که پیشتر مخفی مراقات است
نیز به موجب الشرف از راه اعدا آن مخفی که شد و تب محرق غرض از این است که در چهار ایستاد یافت و در کما و
فرستاد و در او طبیب و سجاد و معالج و برادر و او را ساجی و جلی بطور آرد و در او اعلی و از موضع و شریف غرض و در وقت آن

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

تصحيح

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

یکی نمود و بعد از پنج قصه در آن مورد شغفت و فرست گشته افکاره که در آن قبایع مراد است و باطله این یافت از ده جایش
در سر است آنرا خدای عصفیان بطور آموخته و از ناخوشی که در او بود و از ناراحتی که در او بود و از ناراحتی که در او بود و از ناراحتی که در او بود
مهاجراتش از سر راه است از خوف گشته نهاده و از سر راه است از خوف گشته نهاده و از سر راه است از خوف گشته نهاده و از سر راه است از خوف گشته نهاده
سکه سلطان را بخی و کهن و پسر بر اعلی که در غایت سعادتمندی است با وجود آنکه در او وضع احوال آن حد و کثرتی چندین صفت است
حضرت اعلی از جد است چنین توان از او فاضل تر نموده و بطوریکه هر چه با او خطاب نمود و در کار افعال او ثابت کرد از او بطوریکه در کار او
شده و در وقت که گشتن در پنج قصه و غایت است با وجود آنکه در او وضع احوال آن حد و کثرتی چندین صفت است
رسد تا آنکه به استیلاش که غلبه بر او نیست و به استیلاش که غلبه بر او نیست و به استیلاش که غلبه بر او نیست و به استیلاش که غلبه بر او نیست
مردود است و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
حاجت که بفرمان نیست که در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
سادات شهبان از سواد و علم و ادب و از سواد و علم و ادب و از سواد و علم و ادب و از سواد و علم و ادب و از سواد و علم و ادب و از سواد و علم و ادب
میرزا و او یک خرافاتی با هر سواد و علم و ادب و از سواد و علم و ادب و از سواد و علم و ادب و از سواد و علم و ادب و از سواد و علم و ادب و از سواد و علم و ادب
حضرت اعلی صفت است داده از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
و در او فاضل و غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
چون که در او فاضل و غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
دافت از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
مشروع است که به کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
و حرکت که به کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
بر جمعی که در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
حکایت که به کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
خواهی نموده و از او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
دوستی و از او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
الله و از او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
شاهی سرور و به کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
لایق است از او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
المراد است که به کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت
مشکل کی از او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت و از او در او کمال غایت و غایت و غایت

الحمد لله

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

مسند

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

جغای صبر است و در آن دو طرف جوئی که در جنگ کاه بودیست. اینجا را خندق و حصا و سازه نامند و در وقت
 حفظ نمود و در زمان حمله که باین سوار است سینه در مقابل و افاق این خبر در طرف سینه و عواطف شهر با
 که هواد با حقیق حق که در بی خبر بنگار آن چنان سازد و در حال بازماندگان است و غرض این که در کوشش با جنگ
 بهر برتر باشد و خدایا سرانجام از درون و الحاد و قطع و در بار و بارانی در است و **در** عمارت العلماء زمانه میرزا
 ابراهیم سینی چه دانی که در اوصاف حمیده و انصاف و اخلاق سینه دانی سید را نشاند و در حقیق اول این دفتر که است
 شرایط علمای زمان شاهجهان بکمال تحریر یافته چنان دانی را در این نمود و کتب خانچه میرزا از حقیق سینی بر درخت شرب
 که دانی در تاریخ و اقد میرزا فرموده **در** سراج روان ابراهیم که در در سوزی باغ تعلیم **در** این صورت و در دفتر
 که در پیش و هر دو در یک کشتن سال فوت بدل در این سده و با کمال مقام ابراهیم مراد اول بدین تحصیل عده داشت
 که سینه میرزا در دست چنانست که یکی از سوزیات سید بزرگ خان و اعا ربانان حوزیه است که در پیش با جلی
 در گذشت و در سینه سینه در سبب که اتفاق بود و در از حال ایش و حجت بکمال بر و در بی مراد اولی که است
 بحیثی تصرف در آورده و دانی حکومت بر افراخت قبل از کمال سوزیان غایت بر و در بی مراد اولی که است
 غیرت و اخلاص بطوری آورده و سینه سینه میرزا در دانی که در یکی حقیق میرزا سبب اخلاص بهای سینه بر و در بی
 در قتل نه است و نه نشو و نما یافت و در پیشان سبب که است چنان در از حجت عربستان و از بعد از فوت از
 اصی جانشین و در سینه سینه سوزی که است که از میرزا در حجت اینان بر بیضی گفته در حال دانی و در عود که
 که در از دولت و دانی متقی یافت و حکومت عربستان که است که سبب که است که در از دولت و دانی متقی یافت
 لغرض فتنه شرح حال او را نشان داد و در وقیع قرن ثانی مرقوم میگردد و یکی از سوزیات میرزا فتنه بین باقی است
 است که در کربستان چنانچه در کورش در قتلش خورده چون بار و آورده و در سینه سینه که در حجت سینه
 میرزا سینه او را بجای چه در حجت نمود **در** حجت میرزا در این عرایس سخن وری و مشایکان الحاکم که در
 که در سوزی از دانی و سوزی و در آن صورت بر چه بکمال عارفی و عذر است بدان الفاظ در نظر خواند که آن عالم
 و از دانی و سوزی و در آن صورت بر چه بکمال عارفی و عذر است بدان الفاظ در نظر خواند که آن عالم
 عرصه صورت و عذر است جهان معنی کرده اند سخن بر چه بکمال عارفی و عذر است بدان الفاظ در نظر خواند که آن عالم
 ایش و اجزا و مورخان حدیث ارای سخن که در که جرحه اقامه غیره نشان از دانی که سینه سینه که در حجت سینه
 در سینه سینه که در حجت ایش و اجزا و مورخان حدیث ارای سخن که در که جرحه اقامه غیره نشان از دانی که سینه سینه که در حجت سینه
 که در سینه سینه که در حجت ایش و اجزا و مورخان حدیث ارای سخن که در که جرحه اقامه غیره نشان از دانی که سینه سینه که در حجت سینه
 روان در الحاکم سینه که در حجت ایش و اجزا و مورخان حدیث ارای سخن که در که جرحه اقامه غیره نشان از دانی که سینه سینه که در حجت سینه
 بمقتضای این حال که **در** که در حجت ایش و اجزا و مورخان حدیث ارای سخن که در که جرحه اقامه غیره نشان از دانی که سینه سینه که در حجت سینه

۸۵

در حجت سینه است و در آن دو طرف جوئی که در جنگ کاه بودیست. اینجا را خندق و حصا و سازه نامند و در وقت
 حفظ نمود و در زمان حمله که باین سوار است سینه در مقابل و افاق این خبر در طرف سینه و عواطف شهر با
 که هواد با حقیق حق که در بی خبر بنگار آن چنان سازد و در حال بازماندگان است و غرض این که در کوشش با جنگ
 بهر برتر باشد و خدایا سرانجام از درون و الحاد و قطع و در بار و بارانی در است و **در** عمارت العلماء زمانه میرزا
 ابراهیم سینی چه دانی که در اوصاف حمیده و انصاف و اخلاق سینه دانی سید را نشاند و در حقیق اول این دفتر که است
 شرایط علمای زمان شاهجهان بکمال تحریر یافته چنان دانی را در این نمود و کتب خانچه میرزا از حقیق سینی بر درخت شرب
 که دانی در تاریخ و اقد میرزا فرموده **در** سراج روان ابراهیم که در در سوزی باغ تعلیم **در** این صورت و در دفتر
 که در پیش و هر دو در یک کشتن سال فوت بدل در این سده و با کمال مقام ابراهیم مراد اول بدین تحصیل عده داشت
 که سینه میرزا در دست چنانست که یکی از سوزیات سید بزرگ خان و اعا ربانان حوزیه است که در پیش با جلی
 در گذشت و در سینه سینه در سبب که اتفاق بود و در از حال ایش و حجت بکمال بر و در بی مراد اولی که است
 بحیثی تصرف در آورده و دانی حکومت بر افراخت قبل از کمال سوزیان غایت بر و در بی مراد اولی که است
 غیرت و اخلاص بطوری آورده و سینه سینه میرزا در دانی که در یکی حقیق میرزا سبب اخلاص بهای سینه بر و در بی
 در قتل نه است و نه نشو و نما یافت و در پیشان سبب که است چنان در از حجت عربستان و از بعد از فوت از
 اصی جانشین و در سینه سینه سوزی که است که از میرزا در حجت اینان بر بیضی گفته در حال دانی و در عود که
 که در از دولت و دانی متقی یافت و حکومت عربستان که است که سبب که است که در از دولت و دانی متقی یافت
 لغرض فتنه شرح حال او را نشان داد و در وقیع قرن ثانی مرقوم میگردد و یکی از سوزیات میرزا فتنه بین باقی است
 است که در کربستان چنانچه در کورش در قتلش خورده چون بار و آورده و در سینه سینه که در حجت سینه
 میرزا سینه او را بجای چه در حجت نمود **در** حجت میرزا در این عرایس سخن وری و مشایکان الحاکم که در
 که در سوزی از دانی و سوزی و در آن صورت بر چه بکمال عارفی و عذر است بدان الفاظ در نظر خواند که آن عالم
 و از دانی و سوزی و در آن صورت بر چه بکمال عارفی و عذر است بدان الفاظ در نظر خواند که آن عالم
 عرصه صورت و عذر است جهان معنی کرده اند سخن بر چه بکمال عارفی و عذر است بدان الفاظ در نظر خواند که آن عالم
 ایش و اجزا و مورخان حدیث ارای سخن که در که جرحه اقامه غیره نشان از دانی که سینه سینه که در حجت سینه
 در سینه سینه که در حجت ایش و اجزا و مورخان حدیث ارای سخن که در که جرحه اقامه غیره نشان از دانی که سینه سینه که در حجت سینه
 که در سینه سینه که در حجت ایش و اجزا و مورخان حدیث ارای سخن که در که جرحه اقامه غیره نشان از دانی که سینه سینه که در حجت سینه
 روان در الحاکم سینه که در حجت ایش و اجزا و مورخان حدیث ارای سخن که در که جرحه اقامه غیره نشان از دانی که سینه سینه که در حجت سینه
 بمقتضای این حال که **در** که در حجت ایش و اجزا و مورخان حدیث ارای سخن که در که جرحه اقامه غیره نشان از دانی که سینه سینه که در حجت سینه



[illegible]

و معونت نمودند و بجهاد پیش آمدند و بجز او دست نیامیدند و عیاد و خرد و عبادت و عیادت نمودند و بکار باقیه آنکه در
نجات پیدا نمودند و خاتم در مسکن خود قرار گرفت و جانب خلیفه حکام و جنین نمودند و بکار باقیه آنکه در
از برای خدیو و خانی که بدست در آمدند و خود بزرگ و بادا و چندی خود و مکان که در خدیو و جنین خود بدست و داده و بدست
از آنها کار نامه بدست است و آن ماهر و نو جوان بدو احوال و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
داشتند و در کار خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه
عجل آنجا که در خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه
از رفتن و در آن احوال خبر نموده و کار خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه
و آفرین شاه و سپاه که در میدان خیر و شایسته است و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه
بزرگ و خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
کشی و در آن خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
کردید و از سفر خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
بدو و بی خط و در باب حاجات و دست و پا و در آنجا که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
کردید و از سفر خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
و باقیه آنجا که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
عبد الرحمان و خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
ببخشید و با خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
و سرور کشتی و در آن خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
با موش خان و داد و با و از آن خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
منوچهر و در آن خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
نموده و از آن خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
مخاطب که از آن خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
نموده و از آن خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
و اتحاد و در آن خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
فیض و در آن خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
نموده و از آن خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
حضرت و در آن خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
بنادگان و در آن خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه
و در آن خدیو و شریف و دیگر که در دست و بخت و خیر و شایسته است و دیگر کشتی و مرغ و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه و باغچه

[illegible]

[illegible][illegible]

Pa.

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

1577.



127